

گفتار - نوشتار زیر متن کامل و دقیق سخنرانی دکتر سیدهاشم آقاجری در تاریخ ۱۳۸۱/۳/۲۹ در حمدان است که به مناسبت سالگرد شهادت دکتر شریعتی و تحت عنوان «دکتر شریعتی و پروژه پروتستانتسیم اسلامی» ایراد شده است. از آنجا که تاکنون متن‌های ناقص، مغلوط و مخدوشی از آن منتشر شده که مبنای داوریه‌های خطا و دور از واقعی قرار گرفته و با توجه به جنجال بزرگ و گسترده‌ای که طی دو هفته اخیر از سوی محافل اقتدارگرا و محافظه کار به راه افتاده - جنجالی که با تشبث به برخی عبارات گزینشی و بدون چاپ و نشر متن کامل - اهداف سیاسی خاصی را دنبال می‌کند، تصمیم گرفتیم سخنرانی مذکور را عیناً از روی نوار پیاده کرده و حتی بدون تغییر لحن گفتاری به نوشتاری و هیچگونه ویرایش ادبی، منتشر سازیم. تنها در چند مورد که سخنران دچار سهو لسانی شده، در متن صورت صحیح را آورده و در زیر نویس بدان متذکر شده‌ایم. ضمناً عنوان‌گذاری بخش‌های مختلف سخنرانی از ماست که برای سهولت درک مطلب انجام یافته است.

## دکتر شریعتی و پروژه پروتستانتسیم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

### شریعتی، شمع فروزان

گرامی می‌دارم بیست و پنجمین سالگرد شهادت معلم و برادر و دوست و همسخن نسل خویش دکتر علی شریعتی را، او که همچون یک شمع سوخت، شمع‌ای که او خود خویشتن را به این نام می‌خواند. او عالمی را روشن کرد، چه می‌گوییم او شمع مرده‌ای نیست، نمرده، بلکه شمع‌ای شد که در همه قلب‌ها و همه مغزهای نسل من و نسل‌های بعد همچنان برافروخته ماند.

پرتوی از آن شمع فروزان در قلبها و مغزها همین حضور معنادار و جدی شما دوستان عزیز در این مراسم است. به رغم همه جفاها و نامهربانی‌ها و نافرمانی‌ها که در حقیقت آن عزیز از روزها و سال‌های کوتاها عمرش شروع شد و متأسفانه تا امروز همچنان ادامه یافته است. امروز من توجه و بازگشت دوباره نسل حاضر را به شریعتی می‌بینم. این واقعیت در اوج‌گیری مجدد تیرازه‌های آثار دکتر شریعتی اکنون مشهود است. به رغم اینکه چندصباحی کسانی می‌کوشیدند خورشید را گل آلود کنند و با انواع و اقسام اتهامات، شریعتی را از نسل امروز جدا کنند، اما اکنون می‌بینیم که همه آن تلاش‌ها و کوشش‌ها نه تنها اثری نبخشیده، بلکه توجه به شریعتی عمیق‌تر و جدی‌تر می‌شود.

بیست و پنج سال پیش که او پس از خروج از زندان کوچکتر و ورود به زندان بزرگتری، به نام ایران نتوانست در این زندان بزرگ بماند و به ناگزیر برای ادامه راه، مهاجرت پیشه کرد و به قول خودش در آن وصیتنامه آخرین، با لطف خداوند بر قالیچه سلیمانی نشست و پرواز کرد.

آن زمان هنوز در ایران انقلابی اتفاق نیفتاده بود و کمتر کسی تصور می‌کرد و پیش‌بینی می‌کرد که در آینده بسیار کوتاهی ایران شاهد یک تحول عظیم خواهد بود. تحولی که شریعتی خود یکی از باغبانان مهم و معماران بزرگ آن بود. بذرهایی که او در آن سالها باشید، خیلی سریع جوانه زد، گل داد و به ثمر نشست. هرچند که زمینی که این باغبان در آن گل کاشت و بذر باشید، متأسفانه زمین چندرگه‌ای بود که پس از چندصباحی خرزهره‌هایی در این گلستان، در گوشه و کنار سربلند کرد و کوشید تا فضای زندگی را برای گلپا تنگ کند. اما حال دوباره شاهدیم که نسیم تازه‌ای می‌وزد و فضای نو و جدیدی برای تنفس گلپا فراهم می‌شود.

موضوع سخن امروز من پروژه پروتستانتسیم اسلامی و دکتر علی شریعتی است.

### کویریات، اسلامیات، اجتماعیات

تقسیم‌بندی‌ای که خود دکتر شریعتی از مجموعه آثارش کرده، بطور کلی آنها را به سه دسته بزرگ تقسیم کرده است.

دسته اول: کویریات، دسته دوم: اسلامیات و دسته سوم: اجتماعیات.

و البته شریعتی در تمام این سه گونه آثارش یک شریعتی است، اما در سه آینه، سه وجه، تئلیشی که منعکس‌کننده یک

جهت است، یک راه و یک حقیقت است. اجتماعیات شریعتی را بدون اسلامیات او نمی‌شود بطور کامل فهمید. کما اینکه اسلامیات و اجتماعیات او را بدون توجه به کویریات نمی‌شود کاملاً حس کرد. شریعتی همه این سه بعد است و قابل تقلیل به هیچ‌یک از آنها نیست. شریعتی را نه می‌شود محدود در کویریات کرد و نه محدود در اجتماعیات و نه محدود در اسلامیات. اما از آنجایی که من به اقتضای سخن ناگزیرم که در محدوده خاصی سخن بگویم، به ناچار می‌گویم که تنها در قلمرو اسلامیات سخن بگویم.

#### مقدمه (۱) رابطه ذهن و عین، کارل مارکس و ماکس وبر

یکی از مسائلی که در فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی مطرح است و مورد بحث و مناظره فکری در میان اندیشمندان، فیلسوفان و جامعه‌شناسان، رابطه ذهن و عین است، رابطه اندیشه و فکر با مادیت و واقعیت، رابطه انسان متفکر با مجموعه شرایطی که بر زندگی اجتماعی او حاکم است. این رابطه چگونه رابطه‌ای است؟ کدام یک بر دیگری تقدم دارد، کدام زیربناست و کدام روبنا؟

هر یک از متفکران بسته به دیدگاه خود و نوع مکتب و نظریه خویش توضیحی در خصوص این رابطه داده‌اند. دو توضیح معروف و مشهوری که دکتر شریعتی هم کاملاً به آن توجه می‌کند و از آن بحث می‌کند، یکی توضیح کارل مارکس است (فیلسوف و جامعه‌شناس معروف که مکتب سیاسی معروف به مارکسیزم هم به او منسوب است) و دیگری جامعه‌شناس معروف ماکس وبر. این دو جامعه‌شناس دو نظریه کاملاً متفاوت با یکدیگر دارند.

مارکس حداقل در بخش عمده آثارش و در قسمت اعظم زندگی و فعالیت فکری و سیاسی‌اش به این دیدگاه تعلق خاطر داشته است (اینکه می‌گویم حداقل به این دلیل که در لابه‌لای برخی از آثار مارکس می‌شود نشانه‌های دیدگاه دیگر را هم یافت).

اما اندیشه مارکس، آن اندیشه‌ای که معروف و رایج شد و مسلط شد بر ذهن کسانی که او را قبول داشتند، عبارت بود از این اندیشه که به نظر او عین، واقعیت، مادیت، شرایط اقتصادی مقدم است بر اندیشه، فکر و فرهنگ. به عبارت ساده‌تر در تعیین رابطه بین اقتصاد و فرهنگ، مارکس مشهور و معروف اصالت و تقدم را به اقتصاد می‌داد و بر این باور بود که عامل سازنده و موتور محرک جامعه و تاریخ، زیربنای اقتصادی جامعه و تاریخ است. وقتی که اقتصاد دگرگون شود، به عنوان یک علت تأثیر می‌گذارد در فرهنگ و فرهنگ را نیز دگرگون می‌کند. پس در اینجا اصالت و زیربنا اقتصاد است. روبنا و تابع و فرعی، فرهنگ چنانکه مارکس وقتی که می‌خواست علم جدید یا مذاهب و ادیانی همچون پروتستانتیسم (که یک شاخه از مسیحیت غربی در قرون جدید است) را تبیین بکند، اینچنین تبیین می‌کرد که می‌گفت که: ابتدا نظام اقتصادی فئودالی تحت تأثیر تضادهای درونی خودش و در اثر رشد ابزار و نیروهای تولیدی متحول شد، نظام فئودالی به نظام بورژوازی و سرمایه‌داری تحول پیدا کرد و بعد چون نظام اقتصادی بورژوازی و سرمایه‌داری به وجود آمد، آن مذهب و فرهنگ گذشته که دیگر با این نظام اقتصادی سازگاری نداشت، از بین رفت و جای خودش را به یک فرهنگ و مذهب جدیدی داد. به عبارت دیگر، مذهب پروتستانتیسم به عنوان شاخه جدیدی از مسیحیت در مقابل مذهب کاتولیک که شاخه سنتی و قدیمی مسیحیت بود، معلول پیدایش نظام اقتصادی سرمایه‌داری بود. این خلاصه و چکیده تحلیل مارکس در این زمینه است. برخلاف مارکس، ماکس وبر جامعه‌شناس معروف آلمانی این رابطه را معکوس می‌دید. با بررسی‌هایی که او درباره کشورهای مختلف اروپایی کرد، به این نتیجه رسید که پیش از اینکه نظام اقتصادی فئودالی تحول پیدا کند، به نظام سرمایه‌داری، مذهب مسیحی دستخوش تحول شد. متفکران نواندیش مسیحی که بعدها معروف شدند به متفکران پروتستان، ابتدا آمدند یک قرائت تازه‌ای از مسیحیت عرضه کردند، با دیدگاه‌های سنتی کلیسا مبارزه کردند، نوع نگاه مذهبی جامعه خودشان را تغییر دادند و بعد که مذهب تغییر کرد، به تبع آن شرایط اقتصادی تغییر یافت. در اینجا فرهنگ یا مذهب به عنوان عامل زیربنا یا علت، اقتصاد و نظام تولیدی به عنوان معلول و عامل فرعی مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

#### دیدگاه ترکیبی دکتر شریعتی

دکتر شریعتی در مواجهه با این دو دیدگاه البته معتقد به یک دیدگاه ترکیبی بود و بر این نظر بود که نمی‌توان ذهن و عین

را کاملاً از هم جدا کرد. فرهنگ یک جامعه از اقتصاد آن جامعه جدا نیست. نوع اندیشه و تفکر مردم با نوع معیشت و اقتصاد و مجموعه شرایط واقعی زندگی آنها گونه‌ای همبستگی و ارتباط دارد و به همین دلیل هم می‌گفت که تحلیل و نظریه درست ترکیبی از نظریه مارکس و نظریه وبر است. و بعد با (در واقع) یک مونتاژ ماهرانه می‌گفت که من نه به کارل مارکس معتقدم و نه به ماکس وبر، بلکه من به «مارکس وبر» معتقدم. یعنی ترکیبی از مارکس و وبر. در عین حال که دکتر شریعتی عامل اقتصاد را مهم می‌دانست و در تحلیل تاریخ و تحولات اجتماعی هر جا که خواسته است رخدادها و دگرگونیها را چه در تاریخ اسلام و چه در تاریخ اروپا بررسی بکند، چنانکه حتی در مورد رنسانس اروپا بطور مشخص یک رساله نوشت و در آنجا از ریشه‌های اقتصادی رنسانس حرف زد. یعنی رنسانسی که در اروپا اتفاق افتاد، ریشه‌های اقتصادی هم داشت. در عین حالی که به یک نظریه ترکیبی معتقد بود، با وجود این به فرهنگ تکیه بیشتری می‌کرد و معتقد بود که «آگاهی» و «خودآگاهی» مردم حرف آخر را در تحولات اجتماعی خواهد زد.

«آگاهی» و «خودآگاهی»

از نظر او فقر به تنهایی عامل انقلاب نمی‌شود. ممکن است یک جامعه‌ای کاملاً هم فقیر باشد، ممکن است در جامعه‌ای تضاد طبقاتی و استثمار به وحشتناک‌ترین حدود خودش رسیده باشد، اما تا زمانی که این «وجود فقر» به «احساس فقر» تبدیل نشده باشد و تا زمانی که مردمی که در آن جامعه زندگی می‌کنند، نسبت به وجود فقر و زشتی و غیر انسانی بودن فقر آگاهی پیدا نکنند و بعد این آگاهی آنها را به اعتراض نسبت به وضع موجود نکشاند، هیچ‌گاه صرف وجود فقر عامل قیام و انقلاب در آن جامعه نمی‌شود. به همین دلیل دکتر شریعتی در نظریه جامعه‌شناختی خودش، تکیه اصلی را بر آگاهی و خودآگاهی می‌گذاشت و تمام پروژه دکتر شریعتی هم در همین دو کلمه خلاصه می‌شود: «آگاهی» و «خودآگاهی».

بحران جامعه ایرانی

از دوره قاجاریه در ایران (قرن ۱۹) که جامعه ما گرفتار نوعی دوگانگی شد: دوگانگی بین جامعه‌ای که سنتی مانده بود، عقب مانده و توسعه نیافته، در زمینه‌های تکنیکی، علمی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و برخورد با دنیای جدیدی که صاحب علم بود، تکنیک بود، سرمایه بود و اقتصاد و نظام‌های سیاسی نو و پیشرفته بود، یک بحران در میان اندیشمندان، متفکران و نخبگان ایرانی به وجود آمد. بحران مدرنیته، بحران گرفتاری در بن‌بست توسعه‌نیافتگی. توسعه نیافتگی در تمام زمینه‌ها.

مقدمه (۲) پرسش چه باید کرد؟ و پاسخ‌ها

باید

و بعد این پرسش مطرح شد که «ما برای برون‌رفت از این بن‌بست، از این عقب‌ماندگی چه باید بکنیم؟» چه باید کرد؟ (که عنوان یکی از آثار دکتر شریعتی هم هست و البته عنوان رساله‌های بسیاری در تاریخ معاصر جهان است، از جمله رساله معروف لنین به نام «چه باید کرد؟» یا جرنیشفسکی، متفکر دیگر روس و رساله‌های گوناگون دیگر، از دوره قاجاریه به بعد هم بسیاری از رساله‌ها و کتابها از آثار متفکران ایرانی معطوف به همین پرسش بود که چه باید کرد؟ برای خروج از این بن‌بست، برای نجات و رهایی از عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی، برای خلاص شدن از دست فقر، جهل، نابرابری، استبداد، دیکتاتوری، استثمار، نابرابری طبقاتی، توسعه‌نیافتگی فرهنگی، چه باید کرد؟ به این چه باید کرد، پاسخ‌های بسیار زیاد و متنوعی دادند (که به نظر من اگر دانشجویی بخصوص در زمینه رشته جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و تاریخ تصمیم بگیرد یک رساله در این زمینه بنویسد، پاسخ‌های داده شده به پرسش «چه باید کرد» از سوی متفکران ایران در دو قرن اخیر، یک رساله بسیار عمیق، جدی و گسترده خواهد شد.)

قمیانی

از پاسخ کسانی مثل میرزا ملکم‌خان که در برابر اینکه چه باید کرد، ابتدا آمدند و گفتند قمیانی (یعنی همان قمیانی). گفتند: راه برون‌رفت از بن‌بست‌ها و معضلات ما این است که دعوت بکنیم از کمیانیهای خارجی، بیایند در ایران سرمایه‌گذاری بکنند. دواي اصلی دردهای ایران و ایرانی این است که قمیانی‌های خارجی بیایند. شاید به همین دلیل هم بود که میرزا ملکم‌خان وارد قراردادهایی با کمیانی‌های خارجی شد و البته در آن قراردادها هم منافع شخصی مادی خودش را هم فراموش

نکرد و حتی گرفتار رشوه‌خواری هم شد. (رشوه‌خواری، مخصوصاً در قراردادهای خارجی امر تازه‌ای نیست، اختصاص به آقازاده‌های امروز هم ندارد، شاهزاده‌ها و امیرزاده‌ها و حتی یک کسی هم مثل پرنس میرزا ملکم‌خان رشوه می‌گرفتند). از پاسخ اینکه قیامی بیاید در ایران تا پاسخ‌هایی شبیه اینکه ما اگر راه آهن در ایران درست بکنیم، این موتور خروج از بن‌بست است!

### قانون و نظام مشروطه

تا پاسخ میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله در کتاب یک کلمه، حدود عرض به حضورتان صد سال پیش مستشارالدوله کتابی نوشت به نام یک کلمه که این کتاب خلاصه‌اش این بود که راه حل، راه حل نجات ایران و ایرانی و خروج از بن‌بست عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی یک کلمه است، آن هم قانون است، قانون. اگر ما در ایران قانون داشته باشیم و قانون حاکم باشد، همه مسائل و مشکلات ایران حل می‌شود. اما خوب شما می‌بینید بعد از صد سال هم امروز باز اصلاح‌طلبان ایرانی دارند دم از قانون می‌زنند و حاکمیت قانون، ولی در طول این صدسال هنوز قانونی حاکم نشده است. البته ما امیدواریم که ان‌شاءالله حاکم بشود. اما تأمل در اینکه چرا قانون حاکم نشده است، بسیار مهم است، ولی به هر حال شعار مستشارالدوله و حتی شعار میرزا ملکم‌خان در دوره بعد همین بود. کما اینکه میرزا ملکم‌خان بعد از آنکه از وزارت و سفارت افتاد و به یک عنصر شدیداً مخالف با ناصراندین‌شاه تبدیل شد، دست به انتشار روزنامه‌ای زد که نام این روزنامه قانون بود. این هم یک راه حل. راه حل‌ها و پاسخ‌های دیگری هم داده شده است که من نمی‌خواهم اینجا همه آنها را احصا بکنم و از آنها بحث بکنم. راه حل‌هایی مثل ایجاد نظام مشروطه و تفکیک قوا!

### راه حل دولت استبدادی

حتی راه حلی از قبیل ضرورت وجود یک دولت استبدادی، این هم یک راه حل بود. یعنی بعد از مشروطه به دنبال اینکه تقریباً پانزده سال بعد از انقلاب، جامعه ایران در یک دوره هرج و مرج فرو رفت، پراکندگی قدرت، ناامنی، راهزنی‌هایی که در شهرها و بیرون شهرها وجود داشت و بانطبیع نابسامانی‌ها و مشکلات اجتماعی و اقتصادی فراوان ناشی از این ناامنی، یک عدد زیادی از متفکران و نجیبان و روشنفکران ایرانی را و حتی روحانیت ایران را به این نتیجه رساند که راه حل نجات ایران، ظهور یک دیکتاتور است. دیکتاتوری بیاید با زور و قدرت، قدرتهای کوچک محلی و خودکامگان پراکنده در کشور را سرکوب بکند، همه قدرت را در دست خودش متمرکز بکند و نظم و امنیتی در جامعه برقرار بکند، نه تنها روشنفکران و روحانیان ما. بخشی از آنها البته - این ترزا را پذیرفتند و به استنباش رفتند، بلکه توده مردم ما هم از آن استقبال می‌کرد. (تصور نکنیم که همیشه دیکتاتوری‌ها فقط با زور و سرنیزد به وجود آمده‌اند یا ادامه حکومت داده‌اند. در خیلی از دوره‌ها زور به دیوار جهل تکیه کرده است. در بسیاری از دوره‌ها، استبداد و خودکامی درختی بوده است که در زمین بلاهت و جهالت ریشه می‌دواند است و فلسفه اصلی بقا استبدادها و دیکتاتوری‌ها هم همین مسأله بوده است. و لذا خیلی راحت جامعه ایران بعد از پانزده سال از انقلاب مشروطه، دیکتاتوری رضاخانی و به دنبال آن استبداد رضاشاهی را پذیرفت.)

### راه حل‌های نظامی و سیاسی در عصر شریعتی

اما در دوره‌های بعد نیز پاسخ‌های دیگری داده شد. در عصری که شریعتی زندگی می‌کرد، پروژه‌های مختلفی از سوی متفکران و نیروهای سیاسی جامعه ما ارائه می‌شد، هم راه حل‌ها و تزه‌های سیاسی و هم راه حل‌ها و تزه‌های نظامی. در دهه جهل و بنجاده که دکتر شریعتی زندگی می‌کرد، کسانی بودند که معتقد بودند تنها راه مبارزه، تنها راه نجات ایران، این است که ما دست به اسلحه ببریم و رژیم شاد را سرنگون بکنیم. کافی است این رژیم را از طریق نظامی سرنگون بکنیم تا بعد به دروازه‌های آرمانی برسیم. این یک راه حل بود. راه حلی که گروه‌های چریکی و سازمان‌های مسلح به دنبال آن رفتند. البته این راه حل نه تنها نتوانست رژیم را سرنگون بکند، بلکه حتی از طرف توده مردم نیز با استقبال روبرو نشد. چریکها، جوانان بزرگ و صادق و مخلص ایران، در گروه‌های مختلف چریکی، با تمام وجود رفتند به مبارزه رژیم. اما متأسفانه مبارزه‌ای بود که از توده‌ها جدا بود، مردم آن را نمی‌فهمیدند. گاهی حتی در آن زمانی که چریکها مبارزه می‌کردند با رژیم، خود مردم عادی ممکن بود یک چریک را در خیابان دستگیر بکنند و همکاری بکنند با ساواک و پلیس و وی را تحویل آنها بدهند. منی

چریکی جواب نداد. نه تنها در سرنگونی رژیم، بلکه حتی جواب نداد در جلب و جذب مردم و راه‌حل‌های سیاسی، اینکه ما مردم را دعوت به قیام نکنیم، دعوت به شورش نکنیم، تحریک و تپیچ نکنیم. شیوه‌های مبارزه سیاسی، تکنیک‌ها و تاکتیک‌های خاص خودش، با اصطلاحات آن زمان مثل آزیتاسیون، پروباگاندا و سازماندهی سیاسی نیروها، اما تجربه نشان داده است تا امروز که هیچ‌کدام از آن راه‌حل‌ها نتوانسته است موانع اساسی توسعه در ایران را رفع کند.

### شریعتی و طرح تحول فرهنگی

دکتر شریعتی یکی از معدود کسانی بود که به پرسش «چه باید کرد؟»، هیچ‌کدام از آن پاسخ‌ها را نداد. دکتر شریعتی نه یک چریک بود و معتقد به مبارزه چریکی. که بگوید برویم خانه تبی تشکیل بدهیم، اسلحه تشکیل دهیم، قیام مسلحانه نکنیم علیه رژیم، نه یک مبارز سیاسی به معنی حرفه‌ای کلمه بود که بخواهد از طریق بیان و قلم مردم را به خیابان بکشد و آنها را در یک مبارزه هیجان‌آمیز احساساتی تحریک بکند علیه رژیم، هیچ‌کدام. او معتقد به یک طرح و پروژه فرهنگی بود. معتقد بود مشکل اساسی که ما در ایران داریم و زیربنا و علت‌العلل همه مسائل ما، اندیشه و فرهنگ است.

تازمانی که اندیشه و فرهنگ و تفکر جامعه تغییر پیدا نکند، رژیم‌ها بیایند و بروند، هیچ مشکلی بطور اساسی حل نمی‌شود. با وارد کردن صنعت، راه‌آهن و راه‌حل‌هایی از این قبیل جامعه دچار تحول اساسی نمی‌شود. طرح تغییر و تحول فرهنگی و دکتر شریعتی به عنوان یک روشنفکر وظیفه خودش و همه روشنفکران را عبارت می‌دید از کوشش و تلاش برای پیشبرد چنین پروژه‌ای، اما از آنجایی که در جامعه ایران اساسی‌ترین هسته فرهنگ مذهب است. اصولاً جامعه ایرانی و فرهنگ ایرانی در تمام دوره‌ها یک فرهنگ مذهبی بوده، چه در دوره قبل از اسلام و در عصر ساسانی و زرتشتی؛ چه در دوره بعد از اسلام. چه در مرحله قبل از صفویه و آن موقمی که اکثریت ایرانیان هنوز به تشیع نگرویده بودند و چه بعد از صفویه. مرکزی‌ترین و اساسی‌ترین هسته در فرهنگ ایران، مذهب است. و اینجا بود که دکتر شریعتی به پروژه پروتستانتیزم اسلامی رسید.

### پروتستانتیزم مسیحی

شریعتی با تحلیلی که از جامعه ایران داشت و با شناختی که از تجربه پروتستانتیزم مسیحی داشت به این جمع‌بندی رسیدند بود. پروتستانتیزم مسیحی چه بود؟ پروتستانتیزم مسیحی عبارت بود از یک نهضت فکری دینی که در قرن پانزدهم و شانزدهم در اروپا اتفاق افتاد. متفکرانی که اتفاقاً بسیاری از آنها از جمله خود «کالون» و «لوتر» اینها روحانی بودند، کشیش بودند. اما کشیشانی که به کلیسا، به نهاد روحانیت سنتی مسیحی اعتراض داشتند.

نسبت به دگم‌ها و جزم‌ها و چیزهای متعلی که که پاپ و روحانیت کلیسا حاکم کرده بود بر مردم مسیحی، دست به اعتراض زدند. پاپ‌ها از قرن چهارم به بعد با استناد به روایات و متون و با استناد به شوراها و کلیسای مثل شورای «نیه» و استناد به عطیه انبی کتاتین و سنت‌ها و روایت‌های دینی از این قبیل. خود را تبدیل کرده بودند به نماینده مسیح و کلیسا را تبدیل کرده بودند به تنها راه رستگاری. می‌گفتند خارج از کلیسای که پاپ در رأس هست رستگاری نیست. هر کس خارج این کلیسا باشد به بهشت نمی‌رود، به جهنم می‌رود. در این کلیسا، پاپ به عنوان جانشین مسیح، و اسقف‌ها و کاردینال‌ها، آنجان نیابتی از سوی خدا و مسیح برای خودشان ایجاد کرده بودند که حتی بهشت و دوزخ را تقسیم می‌کردند و سنت احترام‌گیری و بهشت‌فروشی یک سنت بسیار محکم و جا افتاده‌ای شده بود. مؤمنان اگر می‌خواستند که مورد عفو انبی قرار بگیرند، باید می‌رفتند به پیش یک روحانی. در محضر او به گناهانشان اعتراف می‌کردند و بعد صدقه‌ای می‌دادند، نذری می‌کردند و پولی می‌دادند برای اینکه آنها دعا کنند و از خدا بخواهند که گناهان این مؤمن بخشوده شود.

کتاب مقدس یعنی انجیل و تورات مستقیماً توسط هیچ مؤمن مسیحی قابل فهم شمرده نمی‌شد. یعنی حتماً مسیحیان برای فهم کتاب مقدس خودشان نیازمند روحانی بودند. روحانیان هم واسطه بین خلق با خدا بودند و هم واسطه بین مسیحیان با مسیح بودند. نه با خدا بدون روحانی می‌شد ارتباط برقرار کرد، نه با مسیح بدون روحانی می‌شد، ارتباط برقرار کرد، نه با کتاب مقدس، هیچ‌کدام. گویی که این کتاب مقدس که به قول قرآن «لَا يَمُوهُ الا المظهورون»، هیچ‌کس به این کتاب

نباید دست بزند و او را لمس کند، جز باکان، گویا که این باکان فقط روحانیان هستند و بس.

مردم به دو گروه تقسیم می‌شدند: روحانی و جسمانی، روحانی مطهر است و پاک، جسمانی نجس است و ناپاک. و این ناپاکها و نجس‌ها اگر می‌خواهند پاک باشند، باید دست روحانی را بپوسند و لمس کنند. این نظام واسطگی، یکی از سنت‌های بسیار جا افتاده در کلیسا بود. از طرفی دیگر این روحانیت به عنوان اینکه بیرو مسیح است، ازدواج در میان روحانیان را ممنوع کرده بود، رسماً روحانیان حق ازدواج را نداشتند، نه راهب، نه راهبه، هیچکدام، باید تارک دنیا می‌بودند. اما در عین حال، همین روحانیانی که چهارچوب‌های کلیسا، آنها را مجبور می‌کرد که تا آخر عمر ازدواج نکنند و مجرد باقی بمانند، در پشت پرده آنچنان به فسادهای جنسی آلوده شده بودند که گاه آمار فساد کلیسا بخصوص در فسادهایی مثل همجنس‌بازی از جامعه بالا می‌زد. به علاوه نگاه دین سنتی به کار، به طبیعت، نگاه تحقیرآمیزی بود. دین و دنیا از هم جدا بود.

عالم ملک و عالم ملکوت از هم جدا بود. شهر زمینی از شهر آسمانی جدا بود. نگاه مسیحیت سنتی، نگاهی طبیعت‌گریز، ضد دنیا، ضد کار و مخالف با طبیعت انسانی بود. همچنان که عقل و علم را هم تحقیر می‌کرد و آن را در تضاد با کتاب مقدس می‌دید. می‌گفت: باب برتر از عقل و علم است. اگر باب چیزی گفت ولو اینکه با عقل شما متناقض باشد، شما باید او را به عنوان حجت و به عنوان جانشین پیامبر و مسیح و به عنوان رئیس نهایی سلسله مراتب روحانیت کلیسایی قبول بکنید. می‌گفت: اصلاً ایمان یعنی همین.

نبین و نفهم تا ایمان بیاوری! آنکس که می‌فهمد نمی‌تواند ایمان بیاورد. بر سر در خانه ایمان نوشته شده است که: «ابتدا عقلت را کنار بگذار، بعد وارد خانه ایمان شو، عین آکادمی افلاطون یا نیس آرسطو. بالای آکادمی افلاطون نوشته بود: «هر کس که هندسه نمی‌داند، وارد نشود»، و بالای نیس آرسطو<sup>(۱)</sup>، مدرسه آرسطو<sup>(۲)</sup> هم نوشته بود: «هر کس که منطق نمی‌داند، وارد نشود». بر سر در دین سنتی کاتولیکی نوشته بود: «هر کس عقل دارد، وارد نشود، اینجا جای عاقلان نیست، جای مؤمنان است. جای عاشقان است، جای دیوانه‌هاست. می‌خواهی وارد خانه ایمان بشوی، اول عقلت را اجاره بده و بعد وارد شو.

چنین ایمانی البته ایمان بالاتر از عقل نبود، ایمان مادون عقل بود. چنین مؤمنی، مؤمنی نبود که از مرزهای عقل فراتر رفته باشد، بلکه مؤمنی بود که دچار بلاغت بود. بعضی از روایت‌های منسوب و شاید معمول در اسلام گفته است که «اکثر اهل الجنة ائلبلاء». بیشتر بهشتی‌ها آدمهای ابله‌اند. یعنی خواسته‌اند بگویند که اگر می‌خواهی بروی بهشت، باید ابله باشی. آدمهایی که عاقلند، نمی‌توانند به بهشت بروند. (البته حالا عرفای ما، بعضی‌ها، آمده‌اند این بله بهشتیان را یک بله ماورای عقل تفسیر کرده‌اند.)<sup>(۳)</sup> اما

دکتر آقاجری: نه، اینها هم توی اسلام وجود داشته، هم در مسیحیت. من راجع به هر دوشان صحبت می‌کنم. ببخشید آقای دکتر، اگر راجع به اسلام صحبت می‌کنید، اجازه بدهید که یک مسلمان به شما پاسخ دهند. (همهمه و سروصدای جمعیت)

(مکت و توقف دکتر آقاجری)

پروتستانتیزم اعتراض به چنین مذهبی بود. اصلاً خود کلمه پروتست یعنی اعتراض. نهضت پروتستانتیزم عبارت از نهضتی بود که می‌گفت: ما باید مسیحیت را از دست روحانیت سنتی کلیسایی آزاد کنیم. مسیح را باید از دست باب نجات داد. تز خودکشی. تز کالون بود. یعنی می‌گفت که: ما برای ارتباط با خدا احتیاج به واسطه نداریم. برای فهم کتاب مقدس، احتیاج به واسطه نداریم. کتاب مقدس، خدا، پیامبر، همه ما را مستقیماً مورد خطاب قرار داده است. مگر وقتی مسیح با مردم اورشلیم سخن می‌گفت، واسطه داشت که کلمات او را بگیرند و برای مردم شرح و بسط کنند؟ نه، بی‌واسطه، مسیح می‌گفت و مؤمنان و مخاطبان می‌شنیدند و می‌فهمیدند. کالون می‌گفت: همه انسانها، همه مسیحیان، همه مؤمنان، مستقیماً مخاطب مسیح و کتاب مقدس‌اند. احتیاجی نیست که ما برای فهم کتاب مقدس برویم به سراغ یک طبقه‌ای به نام روحانی و اسقف. هر

۱ و ۲. افلاطون.

۳. یکی از خواهران بر می‌خیزد و می‌گوید آقای دکتر، ببخشید شما راجع به اسلام صحبت می‌کنید یا مسیحیت، اول این را روشن بفرمایید، همهمه جمعیت.


کس خودش کشیش خودش است، اعتراض به آن دیدگاه دنیاگریز و اینکه برخلاف این تصویری که از مسیح ساخته شده، مسیح نسبت به دنیایی توجه نبوده، نسبت به کار و تلاش و فعالیت انسانی. کار در طبیعت عبادت است. به همین دلیل هم بعد از انقلاب صنعتی، طبقه بورژوازی، کسانی که تحولات تازه را در زمینه طبیعت‌شناسی و تکنیک ایجاد کردند، عمدتاً پروتستان بودند. یعنی برخلاف کاتولیک‌های سنی که معتقد بودند نان و طبیعت و زمین و این قبیل امور بست مادی بی‌ارزش است و با روح دینداری و تقوا و خدایرستی بیگانه، پروتستانها معتقد شدند که اتفاقاً کار، به دست آوردن سرمایه، تولید، این دقیقاً همان چیزهایی است که خداوند از ما خواسته است و به عنوان یک عبادت این کار را انجام می‌دهیم.

این پروتستانتیزم البته مسیوق به یک نگاه دیگری هم بود، چون قبل از شروع نهضت پروتستانتیزم در اروپا، یک نهضت دیگری شروع شده بود که همان نهضت اومانیسم بود. نهضت اومانیسم نهضتی بود که می‌گفت انسان ارزش دارد. در مقابل کلیسا، کلیسا خدا را مطرح می‌کرد برای اینکه به نام خدا انسان را قربانی بکند. به نام خدا و نایب خدا و مسیح که باب و روحانیت مسیحی بود، انسانها را قربانی می‌کرد. این البته سنی است بسیار قدیمی در طول تاریخ. بت‌پرستی یعنی همین: بت‌پرستی یعنی قربانی انسان به نام بت در مقابل خدا. خدایی که بت می‌شود، قربانی انسانی می‌طلبد. خدای ابراهیم، قربانی انسانی نمی‌خواهد. در داستان حضرت ابراهیم (که دکتر شریعتی خیلی خوب راجع به آن سخن گفته است) این داستان نمادین، ابراهیم<sup>(۱)</sup> در خواب می‌بیند که خدا به او فرمان می‌دهد که اسماعیل را بکشد و بلند می‌شود که اسماعیل را بکشد (در جامعه ابراهیم سنت انسان‌کشی، سنت قربانی بران و دختران یک سنت رایج بود) اما خداوند بعد به او در بیداری دستور می‌دهد در بیناری دستور می‌دهد که نه، اسماعیل را نکش، به جای اسماعیل این گوسفند را قربانی کن. اما شافغانه در طول تاریخ انسانها در دوره‌های مختلف، از عصر بدویت، ادیان ابتدایی آئینستی و فتنبستی و ادیان بنوی و روح‌پرستی و جان‌پرستی و توتج‌پرستی، از آن دوره‌ها به بعد، انسان را به عنوان قربانی خدا، (اما در واقع قربانی بت) قربانی کرده‌اند. البته این بت در همه دوره‌ها یک بیکر ذسین یا مسین یا جوبین نبود. گاه این بت بیکر ذسانی هم پیدا می‌کرد. داستان ضحاک در اسطوره‌های ایرانی اشاره به همین واقیبت است، ضحاک بتی است که مفر جوانان را می‌خورد. مارهای دوشش نیازمند مفر جوانانند، و ضحاک هر روز دو جوان را قربانی می‌کند، مفر آنها را خوراک این مارهای رونیده بر دوشش می‌کند تا به زندگی خودش ادامه دهد.

در دوره کسایی هم همینطور بود. انسان قربانی می‌شد. انسان تحقیر می‌شد. می‌گفتند انسان هیچ ارزشی ندارد. انسان اصلاً نایاک است. گناهکار است. گناهکار ذاتی. در انسانی ذاتاً گناهکار به دنیا می‌آید و تنها زمانی می‌تواند آیدوار باشد به اینکه پاک شود و به پیش رود که دست باب و جانشین مسیح، او را لمس بکند و بر سر او کشیده شود و واسطه او بشود یا خداوند.

اومانیست‌ها به این اعتراض داشتند. می‌گفتند انسان ارزشمند است. انسان به عنوان انسان اصیل است. در تهضت پروتستانتیزم هم این نگاه انسانی البته وجود داشت، منتهی نه با آن قدرت و شدتی که اومانیستها مطرح می‌کردند.

#### پروتستانتیزم اسلامی

خوب، دکتر شریعتی این تجربه را خوب مطالعه کرده بود. وقتی که در جامعه خودش تأمل می‌کرد، به این نتیجه می‌رسید که ما به عنوان یک روشنفکر اگر دغدغه تحول در جامعه خردمان را داریم، اگر می‌خواهیم جامعه خردمان را نجات دهیم از غنبدمانگی، باید خوب این جامعه را بشناسیم و ببینیم که آن عاملی که اگر دچار انحطاط باشد، جامعه را به انحطاط می‌کشد و اگر  ترقی داشته باشد، جامعه را مترقی خواهد کرد، چیست. آن هسته اصلی و مرکزی. به این نتیجه رسید که دین. جامعه ما جامعه‌ای در حال انحطاط بود. اساساً پروولماتیک دو قرن اخیر یعنی آن صورت سأل ساز. معضل و مشکل جامعه ایران را می‌شود در چهارچوب انحطاط مورد بررسی قرار داد. این انحطاط در مرکز دین قرار داشت، دین منحل. تا این دین منحل تغییر پیدا نکند و اصلاح نشود، امیدی به هیچ اصلاحی نیست، به همین دلیل شریعتی تمام رسالت و برنامه‌ها و جارجوب‌های حرکتی‌اش را خلاصه کرد. در یک پروژه، پروژه پروتستانتیزم اسلامی. این پروژه البته

روزی‌ها با پروتستانیم می‌جی یکسان نبود و نیست، ویژگی‌های خاص خود را دارد، اما در عین حال، بوده به مذهب رسمی و شریعتی تمام تلاش‌اش را معطوف به این کرد که اولاً این دین انحطاط را نقادی بکند، ثانیاً عناصری را که در دین حقیقی وجود دارد، بازسازی مجدد بکند، یعنی ساختارشکنی از دین سنتی و نقادی و نقد آن و بازسازی دین نو، دینی که طراز انسان ترقیخواه و اصلاح‌طلب و نوگرای عصر حاضر باشد.

تمام آموزه‌های دینی که دستگاه رسمی و سنتی مذهب ارائه می‌کرد، آموزه‌هایی گردگرفته، سیاه، تاریک، عتیقه که باید نقادی می‌شد و دور ریخته می‌شد. پروژه شریعتی پروتست کردن و اعتراض کردن به آن اسلام و دین بود.

### تفکیک اسلام ذاتی و اسلام تاریخی

یکی از کارهایی که شریعتی در این مسیر کرد، تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی بود و گفت که بسیاری از چیزهایی که نهاد رسمی و سنتی دین، متولیان رسمی دین، به نام اسلام مطرح می‌کنند، این اسلام ذاتی نیست، اسلام تاریخی است. اسلام تاریخی یعنی چه یعنی آنچه که روحانیون، علما و مردمان اعصار و قرون گذشته اندیشیده‌اند، تجربه کرده‌اند، اینها بر روی هم جمع و انباشته شده و امروزه صرفاً به دلیل اینکه مربوط به گذشته است، مقدس شده و لباس دین به تن کرد. گاهی این عناصر تاریخی، این عناصر مربوط به عرف و سنت آنچنان مبتذل بود و بعد لباس دین و تقدس می‌پوشید که واقعاً بسیار عجیب بود. شما مروری بکنید همین تاریخ صدسال اخیر را. یک زمانی وقتی که بهداشت به تدریج در جامعه ما داشت به وجود می‌آمد و علم پزشکی می‌گفت که حمام کردن در آن خزینه‌های قدیمی (حمام‌های عمومی که سابق بود) غیربهداشتی است، بخشی از مؤمنین و مؤمنات و حاج آقاهایشان به اعتراض برخاستند که نخیر، تنها و تنها آن خزینه‌هاست که غسل کردن در آن غسل دینی و شرعی است!! غسل کردن زیر دوش و آب لوله کشی خلاصه شیبه ناک است!

یک رساله‌ای یکی از این آقایان روحانیان نوشته، مصادف با مشروطیت، عنیه علوم جدید، علم شیمی و فیزیک و... که آقا فراگرفتن این علوم حرام است. علم شیمی یعنی اینکه خدا نیست! اینهایی که می‌گویند ما باید علم شیمی بیاموزیم، علمی شیمی یعنی اینکه خدا نیست. مخالفت با علوم، مخالفت با... البته امروز دیگر ممکن است خواهران اعتراض بکنند که امروزه نه تنها آقایان مخالفت نمی‌کنند، بلکه اگر مائین بنده پیکان است، آنها خودشان سوار آخرین سیستم‌های اتومبیل می‌شوند. بله، این درست است؟ الان دیگر این را قبول کرده‌اند. استفاده کرده‌اند و مزه کرده‌اند و دیده‌اند چیز بدی نیست. اما در هفتاد هشتاد سال قبل با بسیاری از این پدیده‌های نو به نام اسلام مخالفت می‌شد. به نام اینکه اینها حرام است! خلاف شرع است! تا همین اواخر در حوزه‌های علمی ما یادگیری زبان انگلیسی خلاف شرع بود و آن همین روحانیت بود. از آسمان که نیامده بود، روحانیت همین جامعه بود. ذهنیت قرون وسطایی داشت. دکتر شریعتی دریافته بود تا این ذهنیت تغییر پیدا نکند، تا این متولیان دین تغییر پیدا نکنند، توده‌ای که چشمش به دهان این متولیان است، همچنان این چنین فکر می‌کند. اسلام و تشیع به عنوان یک مذهب مترقی، به عنوان یک دین تعالی بخش وقتی در دست یک جامعه منحط قرار می‌گیرد، به جای اینکه عامل ترقی و تکامل باشد، عامل انحطاط می‌شود. دکتر شریعتی با این پدیده می‌خواست مبارزه کند. خوب تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی، اسلام تاریخی یعنی حاصل استنباطها، فهم‌ها، درک‌ها، سنت‌ها و عرف‌های نسل‌های گذشته.

هر نسل برای خودش یک تجربه‌ای داشته، یک عرفی داشته. اینها را که نباید مقدس کرد، تبدیلیش کرد به یک متون و خطوط لایتغیر ابدی، که گاهی شما می‌بینید که حتی مراسم بسیار ساده، شده جزو عناصر اصلی دین و علائم اصلی مسلمانی. این که خوب مثلاً روایت داریم که شیعه باید انگشتر را در دست چپش بکنند. آن هم در انگشت وسط، خوب بعد همین روایت تبدیل می‌شود به یک اصل ثابت، امروز هم وقتی شما بپرسید از آقا، آقا جواب می‌دهد که انگشتر عقیق بگیر و بکن در آن انگشت. این علامت مسلمانی است! بدون توجه به شرایط تاریخی، حتی آداب و رسوم خاص. شما آثار علامه مجلسی را ببینید. آثار علامه مجلسی، حلیة المتقین مجلسی به درد مسلمان سید چهارصد سال قبل می‌خورد. اما حالا شما تصور بفرمایید که یک مسلمان امروزی در جامعه ما بخواهد خودش را به آن شکل و صورت در بیاورد (حالا من نمی‌خواهم وارد جزئیات بشوم) خوب آن سنت است. سنت‌های هر جامعه، طرز لباس پوشیدن هر جامعه، آداب خوراک خوردن‌اش، طرز

معاشرت‌اش و خیلی چیزهای دیگرش، اینها سنت‌ها است که ربطی به اسلام ندارد. فهم‌ها و درک‌ها و استنباط‌های علمای دوره گذشته ربطی به اسلام ندارد. اینها فهم آنها از اسلام بوده است.

حماقتی که آنها حق دانستند قرآن را بخوانند و بفهمند، ما هم حق داریم که به سهم خودمان قرآن را بخوانیم و بفهمیم. فهم آنها برای ما حجت نیست. تفکیک اسلام ذاتی از اسلام تاریخی، یعنی برگردیم به متون اصلی و بعد آن متون اصلی را با متد امروز تحلیل نکنیم. یک بخشی از تلاش شریعتی معطوف به شیوه اندیشیدن و متد تحلیلی و فهم اسلام بود. مسلم‌انسانی که در قرن بیستم و بیست و یکم می‌خواهد مسلمان باشد، متفاوت است از اسلامی که در مکه و مدینه هزار و چهارصد سال پیش که به اندازه کوچکترین و عقب‌مانده‌ترین روستاهای امروز ایران جمعیت داشته، اسلام این دو تا متفاوت است. معلوم است که ما با یک شیوه دیگری می‌فهمیم، با یک متد دیگری. درک می‌کنیم، در همه زمینه‌ها، در اقتصادمان، در سیاست‌مان، در آداب معاشرت‌مان، در سازماندهی اجتماعی‌مان، در علم‌مان، در فلسفه‌مان و در تمام وجود زندگیمان، در حکومتمان، و در سیاست‌مان.

شیوه ساخت اسلام برای انسان امروزی، هر دوره‌ای و هر زمانه‌ای، هر نسلی باید اینجتنی فکر بکند که هم‌اکنون او خود مخاطب کتاب مقدس، مخاطب خداوند و پیامبر است. همانطوری که مردمان عصر نزول مخاطب پیامبر بودند، امروز ما هم مخاطب پیامبریم و همانطوری که آن مخاطبان با توجه به سرفعت اجتماعی - تاریخی خودشان فهم کردند این پیام را، ما هم حق داریم که امروز بر اساس سرفعت خودمان و متناسب با خودمان فهم کنیم این پیام را. فهم گذشتگان، سنت‌هایی که تشریح شده روی هم، تنها به دلیل اینکه مربوط به گذشته است. این گذشته‌گرایی است. این ماندن در ارتجاع است. این تقلید است. این جز آن منطقی نیست که در زمان خود پیامبران به پیامبران می‌گفتند: به حضرت رسول می‌گفتند که وقتی حضرت رسول شیوه تفکر و شیوه زندگی آنها را نقادی می‌کرد، آنها به پیامبر جواب می‌دادند: واتا وجدنا آباءنا علی آئنه <sup>(۱)</sup> تنها منطقتان این بود. یعنی می‌گفتند این تفکر، این منطق، این شیوه زندگی را ما به این دلیل قبول داریم که از گذشته به ما رسیده است. شریعتی می‌خواست این را نقد بکند و بدین طریق بین اسلام ذاتی و اسلام سنتی تفکیک ایجاد کند و به همین دلیل رجوع مستقیم به کتاب مقدس، مخصوصاً کتبی که شریعتی در این زمینه کرد و به دانشجویان و جوانان گفت: شما بروید سراغ قرآن. متأسفانه فضای فکری آن سالها به گونه‌ای بود که واقفاً جوان ما می‌ترسید که برود قرآن را باز کند. می‌گفت که اصلاً من حق ندارم قرآن را باز کنم. حتماً باید بروم از ملایم بپرسم که در قرآن چیست. قرآن بهترین کارگردش در حسین مجالس عزاداری و سر قبرستان بود. اصلاً به نسل نو اجازه تفکر و تنبیر در قرآن داده نمی‌شد و می‌گفتند: شما را چه رسد به اینکه بخواهید قرآن را بفهمید؟! قرآن صد و یک علم و تخصص لازم دارد برای فهمیدنش! شما که هیچ‌کدام از آنها را ندارید.

آنجان فهم و درک و اندیشه درباره قرآن را بزرگ و دشوار می‌کردند که جوان اصلاً می‌ترسید قرآن بخواند. شریعتی آمد در این زمینه شکست این تاپوها را. به جوانان و دانشجویان گفت که خودتان بروید قرآن را بخوانید. اگر متد داشته باشید بهتر از بسیاری از روحانیان حرفه‌ای می‌توانید قرآن را بفهمید. و تجربه هم کرد و دقیقاً هم درست فهمیده بود. یک دانشجو اگر با متد علمی و روش بروود به سراغ مطالعه قرآن، چیزهایی را درک می‌کند و می‌فهمد که آن آقای که یک خروار علوم فقهیه هم می‌دانند، اما متد و روش نمی‌دانند، هیچگاه آنها را در نخواهد یافت.

شریعتی جوانان و دانشجویان را دعوت می‌کرد و البته از این بابت جرم بزرگی مرتکب می‌شد، چون داشت با این کارش دکان یک عده‌ای را تخته می‌کرد.

اینجوری که نمی‌شود که! اگر قرار باشد مردم خودشان بروند قرآن را بخوانند و بفهمند! خودشان وقتی می‌خواهند ازدواج کنند، آنقدر مشکل نباشد. اینقدر مشکل نباشد از دواج که حتماً باید یک خطبه طولانی آن هم با آن جملات عربی با مخارج خیلی صحیح هرج و مرج نافی و مقعدی و دهانی کاملاً رعایت بشود. حتماً احتیاج به یک طبقه دارد که اینها را ادا بکند، ولی وقتی شما اینها را ساده کردید و گفتید که نه آقا اینجوری نبوده، در صدر اسلام امام جماعت حرفه‌ای نداشتیم، هر گروه

۱. انا وجدنا آباءنا علی آئنه و انا علی آثارهم مهتدون (زخرف / ۲۲).

مسلمانی بود از ده نفر، بیست نفر، صد نفر، یکی شان جلو می ایستاد و بقیه هم به او اقتدا می کردند. کی گفته که حتماً یک آخوند باید بایستد به عنوان امام جماعت؟ این واسطه ها را برمی داشت.

خوب اینکه نمی شود. اگر قرار باشد مردم در عقده شان این طبقه را دعوت نکنند از آنان در عزا و تولدشان، در مرگشان، در فهم قرآن و در خیلی چیزهای دیگر بگویند وجود اینها زائد است، تعطیل می شود طبقه، بیکار می شود طبقه، دکتر شریعتی می خواست این واسطه های کاذب را بردارد. به همین دلیل بحثی که راجع به روحانی کرد، خیلی بحث جدی ای است و همچنان ما به او نیاز داریم.

### روحانی - عالم

ما در اسلام طبقه روحانی نداشته ایم. طبقه روحانی یک پدیده جدید است در تاریخ. بسیاری از این عناوین، عناوینی آنچنان تازه است که گاه عمرش از پنجاه شصت سال آنظر فتر نمی رود. این سلسله مراتب کی قبل از صفویه ما این سلسله مراتب را داشتیم. این سلسله مراتب، این هیرارشی در کلیسای کاتولیک بود. نظام کلیسایی از بالا شروع می شود.

پاپ، اسقفها، کاردینالها، کشیشها، کشیش محلی و کشیش فلان، کشیش فلان و بعد به تدریج در دوره ما تحت تأثیر این فرهنگ و البته تحت تأثیر زمینه های اجتماعی و اقتدارگرایی که در ایران به وجود آمد، به تدریج به سمت این سلسله مراتب رفتیم. طبقه ای با یک نظم سلسله مراتبی و هیرارشیکی. در رأس یک نفر آیت الله العظمی فی العالمین والسموات والارضین و... الی آخر. این در رأس و بعد همینطور می آید پایین. سلسله مراتب. آیت الله، حجت الاسلام، ثقة الاسلام، جی جی الاسلام... حالا البته در این بیست سال اخیر چون اینها تبدیل به مدرک دولتی هم شده، سألهم حساس شده است. قبلاً این عناوین مدرک دولتی نبود. الآن مدرک دولتی است. با آن حقوق و مزایا می دهند. در دانشگاه اگر کسی باشد خوب بالاخره فرق می کند. حجت الاسلام باشد یا ثقة الاسلام، فرق می کند رده حقوقی شان.

شریعتی می گفت اصلاً ما در اسلام ذاتی طبقه ای به نام روحانی نداریم. این به اسلام تاریخی مربوط می شود. سلسله مراتب اینجوری اصلاً ما نداریم. البته من این را به شما بگویم خوشبختانه ما علی رغم تمام نارساییها، شاهد به وجود آمدن یک دستگاه واحد متمرکز با یک نظم سلسله مراتبی یکه نبوده ایم. همین الآن چندین و چند سازمان وجود دارد با چندین و چند رأس خود، هر چند کسانی امروز تلاش می کنند که همه دستگاههای موازی را در هم ادغام کنند و نهاد را ببرند به سمت یک نهاد کاملاً کلیسایی. بطوری که در رأس مجموعه نهاد دینی فقط یک پاپ باشد و بعد بقیه زیر دست او، همینجوری بیایند تا پایین.

تا به امروز در جامعه ایران چنین نظامی نبوده. چندین و چند سازمان موازی بوده. هر مرجع تقلیدی. آیه الله العظمایی خودش یک تشکیلات جدا داشته، ولی کسانی امروز در جامعه ما می خواهند همه این آیت الله العظمایها و تشکیلاتهای متعدد و موازی دینی را ادغام بکنند و تحت حکم یک بوروکراسی واحد درآورند که البته من بعید می دانم در کارشان توفیق پیدا بکنند به دلیل خود ریژگیها و عناصری که ما در اسلام و تشیع داریم.

ولی به هر حال دکتر شریعتی می گفت ما روحانی نداریم، ما عالم داریم. روحانی، رابطه روحانی با جسمانی است. ما در اسلام این تقسیم بندی را نداریم. این تقسیم بندی یک تقسیم بندی کاتولیکی است. چه کسی گفته یک عده روح دارند، یک عده جسم دارند. روحانیند (البته هم روحانی اند و هم زو روحانی، چون روحانی با زو روحانی معنی اش فرق دارد. زو، یعنی روح و ریحان و گیاه و اینها، روح هم یعنی روح. اینها هم روحانی اند، هم زو روحانی. چون هر کس روح داشته باشد زو روح و ریحان هم دارد دیگر!)

اما ما در اسلام اصلاً چنین تقسیم بندی نداریم: یک عده روحانی، یک عده جسمانی! یک عده آسمانی، یک عده زمینی! یک عده قدسی، یک عده عرفی! همین تقسیم بندی روحانی و جسمانی، قدسی و عرفی است که وقتی می خواهیم نماز جماعت بخوانیم، آقا چه کسی بایستد جلو؟ معلوم است آن کس که روحانی و قدسی است، چون ماها که جسمانی هستیم، حق نداریم بایستیم جلو. اینها به تدریج تبدیل می شود به یک سنت، هنجارهایی که شکستن آنها بسیار دشوار است. هنجارشکنی همانقدر دشوار است که بت شکنی. به دلیل اینکه بت هایی که وجود داشت، هنجار بود. هنجارشکن مجازات

می‌شود به سختی از طرف جامعه، جامعه‌ای که به آن هنجارها معتقد است. یکی از کارهای پیامبران، شکستن همین هنجارها بود، هنجارهای غلط. در بسیاری از اوقات هم کنار آمدن با آن هنجارها به نفعشان بود، ولی پیامبران عوام‌زده نبودند، اما متأسفانه روحانیت سنتی ما عوام‌زده بود. شریعتی با یک روحانیت عوام‌زده روبرو بود.

### شریعتی و روحانیت سنت‌گرا

عوام‌زدگی روحانی سخن من نیست، سخن شهید مطهری است. کی گفت این سخن را؟ در سال ۱۳۴۱<sup>(۱)</sup> گفت: یکی از مسائل و مشکلات روحانیت ما و سازمان روحانیت ما عوام‌زدگی آن است. نهادی که دکتر شریعتی آن را نقد می‌کرد. چنین نهادی بود، نهادی عوام‌زده، نهادی که عوام‌زده باشد، نمی‌تواند جامعه را ترقی بدهد. چرا که از عوام می‌ترسد. بخصوص اگر رزق و روزی‌اش دست این عوام باشد. چرا که می‌گوید اگر من امروز در این منبر حرف‌هایی زدم که به ذائقه این صاحب مجلس خوش نیامد فردا مرا دیگر دعوت نمی‌کند. روحانیت سنتی ما جانب است. از یک طرف روحانی بر فراز سر جسمانی‌ها از یک طرف دیگر دنباله‌رو همان عوام جسمانی بود، دیالکتیکی عجیب و از منظر جامعه‌شناسی در ایران قابل مطالعه است.

شریعتی با تفکیک عالم و روحانی می‌گفت ما در اسلام عالم داریم. رابطه عالم با متعلم است. معلم و متعلم. معلم در سر کلاس درس مرید نمی‌خواهد، بسیاری از شما یا دانشجو و دانش‌آموز هستید؛ معلم و استادید. نه معلم به دانشجو و دانش‌آموزش به چشم مرید نگاه می‌کند؛ نه معلم به معلم و استادش به چشم مرید نگاه می‌کند. رابطه‌ای که بین معلم و متعلم وجود دارد؛ یک رابطه تعلیمی و آموزشی است. معلم امروز آموزش می‌بیند تا خود معلم فردا باشد. رابطه، یک رابطه یادگیری و انتقادی هم هست. دانشجو ممکن است در کلاس از استادش هم انتقاد بکند. کما اینکه در خود حوزه‌های دینی تا حدودی همین رابطه برقرار است. حتی امروز طلبه به آن استادی که درس مثلاً خارج به او می‌دهد، انتقاد می‌کند؛ جر و بحث می‌کند. شریعتی می‌گفت رابطه دین‌شناسان با مردم، رابطه معلم و متعلم است نه رابطه مراد و مرید، نه رابطه مقلد و مقلد... که مردم از او تقلید بکنند؛ مگر مردم می‌مورند که از او تقلید بکنند. رابطه معلم و متعلم، متعلم می‌فهمد و بعد عمل می‌کند و سعی می‌کند این فهمش را رشد بدهد تا روزی خودش از معلم بی‌نیاز شود تا بتواند مستقیم مراجعه کند، بفهمد و درک کند. رابطه روحانیت سنتی با عوام، رابطه مراد و مریدی است. رابطه مراد و مریدی یعنی اینکه مراد همیشه مراد باشد و مرید هم همیشه مرید باشد. تا ابد این حلقه بر گردش باشد. رابطه عالم با مردم یک رابطه انتقادی است، چون علم دارد به عنوان اینکه علم دارد ما سختش را گوش می‌دهیم؛ هر جا هم سخنی به نظرمان آمد، ممکن است انتقاد و بحث بکنیم. البته این انتقاد را لاهوتی می‌کرد تا بعد خودش، به او یک شخصیت قدسی و لاهوتی، غیر عادی بدهیم. البته این طبقه ابتدا امامان معصوم را لاهوتی می‌کرد تا بعد خودش. به عنوان نایبان آن امام معصوم لاهوتی بشود و اتفاقاً یکی از کارهایی که شریعتی در نقد این می‌کرد، همین بود. می‌گفت: امامان و پیامبران، اینها را نباید به عنوان موجودات فراانسان نگاه بکنیم. یک موجودات غیر بشری، غیر انسانی که اصلاً همه چیز آنها با ما فرق بکند. اصلاً قبل از خلقت همه اینها خلق شده‌اند. آب و گل‌شان از آب و گل دیگری است، خورشید یک رنگ دیگری است. تولدشان یک جور دیگری است. وقتی که متولد می‌شوند، ناف‌بریده متولد می‌شوند. وقتی که متولد می‌شوند، از شکم مادر می‌آیند با دست می‌آیند روی زمین، پاهایشان روی هوا، در همان حال اذان می‌گویند. وقتی که راه می‌روند، اصلاً سایه ندارند، برخلاف آدم‌های دیگر که سایه دارند، آنها سایه ندارند. دو تا چشم جلویشان دارند، دو تا چشم هم پشت‌سرشان دارند، چهارچشمی هستند! اول امام را یک موجود دست‌نیافتنی و لاهوتی می‌کردند که البته دیگر نمی‌شد به او تاسی کرد.

او دیگر انگو نبود! او امام بود، معصوم بود، اصلاً وضعیتش با ما فرق می‌کند! ما که نمی‌توانیم مثل او باشیم! ما که نمی‌توانیم در مسیر او باشیم! آنها اصلاً یک اکسیری بود در وجودشان که آنطوری بودند! اگر عدالت داشتند، اگر سخاوت داشتند، اگر شجاع بودند، اگر روابطشان با مردم خوب بود و اگر آن صفات عالی‌ه را داشتند، به خاطر این بود که از جنس دیگری بودند. بعد به تدریج خود این نهاد کم‌کم مقام خودش را ارتقاء می‌داد. می‌گفت: ما هم البته از جنس دیگریم! حالا صد درصد اگر نباشیم، بالاخره چند درصدی هستیم. آن انگوی امامت نقادی می‌شد.

شما آثار دکتر شریعتی را ببینید که می‌کوشید چه تصویری از امام بدهد. چه تصویری از الگوهای دین بدهد. نکته بعد اینکه ما به عقل، علم، زمان و تجربه توجه نکنیم.

کاری که در طرح پروتستانیزم اسلامی جای مهمی داشت، تکیه به عقل، علم، زمان و تجربه. در واقع فهم و درک دین با این عناصر عقل، علم، زمان و تجربه. آشتی دنیا و آخرت، مبارزه با آن تفکیک سنتی، تفکیک دین و دنیا، دین و زندگی بشری، طرح اومانیزم اسلامی (به نظر من طرح بسیار مهمی است).

یکی از حضار: اجازه بدهید، یک لحظه اجازه بدهید.

دکتر آقاجری: نخیر اجازه نمی‌دهم، بعد از اینکه سخنرانی تمام شد، این یعنی برهم زدن جلسه، چون اگر شما حق داشته باشید، بلند شوید، همه حق دارند بلند شوند. دکتر! در رابطه با صحبت‌های جنابعالی است.

بله، می‌دانم در رابطه با صحبت من است، ولی جلسه نظمی دارد، اصولی دارد، چون اگر شما بخواهید صحبت کنید، چرا بقیه صحبت نکنند. فقط یک حرف.

نه، آن خواهران هم بلند شد. وقت گذاشته‌اند دوستان، بعد از اینکه عرایض تمام شد، نمی‌دانم اگر برنامه دارند، شما تشریف بیاورید پشت این تریبون حرفتان را بزنید، ولی اینجور نظم جلسه بر هم می‌خورد. امانیسم اسلامی

طرح اسلام به عنوان یک اندیشه مترقی‌تر از ایدئولوژی‌های دیگر و طرح اومانیزم این دو اصل بسیار مهم‌اند. دکتر شریعتی سعی می‌کرد در این پروتستانیزم اسلامی آن تصویری از دین را که بشر را تحقیر می‌کرد، اصلت‌های انسانی را تحقیر می‌کرد، با این مبارزه بکند.

انسان در اسلام مهم است. مهم است نه به این معنا که در آن دنیا مهم است، بلکه در همین دنیا مهم است. مخصوصاً این بحث امروز اهمیتش از زمان دکتر شریعتی بسیار بیشتر است، چرا، چون در آن دوره نه نهاد سنتی مذهبی ما قدرت داشت و نه دین در مسند حکومت و دولت نشسته بود. اما امروز دین در مسند حکومت و روحانیت بر کرسی قدرت نشسته است. طرح بحث اومانیزم اسلامی بسیار مهم است. به این معنی که اگر ما به عنوان مسلمان در آن اسلام انسانی، الهی و متناسب با انسان متکامل و تعالی‌جو، این موجود بشری را دارای ارزش بدانیم، انسان ارزش دارد، صرف نظر از هر چیز، صرف نظر از زبان، قوم، نژاد، جنسیت، طبقه و مذهب. انسان همینکه انسان است، بدون اینکه مسلمان باشد، بدون اینکه ایرانی باشد، یا غیر ایرانی، ترک باشد، کرد باشد، بلوچ باشد، یا هر چیز دیگر، بدون توجه به اینکه زن باشد یا مرد باشد، انسان ارزش دارد و این انسان یک حقوقی دارد، تجاوزناپذیر، نخطی‌ناپذیر. حال چگونه می‌شود اسلامی که مبتنی است بر نوعی اومانیزم الهی (دکتر شریعتی معتقد بود اومانیزمی که در غرب مطرح شده، ریشه‌های محکمی ندارد، چون آن اومانیزم بر مبنای یک تفسیر معنوی و الهی از هستی استوار نیست، اما در اسلام اومانیزمی که ما می‌گوییم مبتنی است بر یک فلسفه عمیق آفرینش) انسان خلیفه خداست، آدم که نماینده نوع انسان است. خداوند به او کرامت داده است و فرموده است: «لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر»<sup>(۱)</sup> این انسان کرامت دارد، نه به این تعارفات معمولی که ما می‌کنیم، تعارفی که گاهی در جامعه نسبت به مردم می‌کنند (مردم آقا خیلی مهمند، مردم خیلی حق دارند، سرور ما هستند ولی نعمت ما هستند) اما وقتی که پای رای دادن و نظر دادن و تصمیم‌گیری به میان می‌آید، مردم قدرت تصمیم‌گیری که ندارند! احتیاج به قیام دارند! مردم نمی‌فهمند) نه، این تعارفات نیست. «لقد کرمنا» یعنی انسان موجودی است صاحب کرامت. «بنی آدم» نه مسلمان، نه شیعه، نه آیت الله، نه فقیه، بنی آدم همه انسانها کرامت دارند و وقتی انسان کرامت داشت، نمی‌شود او را شکنجه کرد، خوب این چه دینی است که به نوعی شکنجه انسان را توجیه می‌کند، خیلی

۱. در گفتار «و حملناهم» جا افتاده است.

عجیب است.

### اسلام عامیانه - اسلام آمرانه

اومانیسم اسلامی از زمان شریعتی امروز به مراتب ضروری تر و جدی تر است. یکی از مشکلات اساسی دین، چه از نوع سنت‌گرایش که در دوره شریعتی بود، چه از نوع بنیادگرایش که در دوره ماست، شما ببینید در دوره شریعتی، شریعتی با یک دین سنت‌گرا مواجه بود. دین سنت‌گرا اسلام عامیانه است، دین پوپولیستی است. روحانیت آن اسلام هم یک روحانیت عامیانه است. دین خرافی است، دین ضد علم است، ضد عقل است، دین دنیاگریز است. دین انزوا است. شریعتی در دوره خودش در مقابل این اسلام قرار داشت، اما امروز این نوع اسلام خیلی ضعیف شده. اسلامی که ما امروز با آن طرف هستیم، دیگر یک اسلام عامیانه نیست، یک اسلام آمرانه است. دینی که ما امروز با آن روبرو هستیم، یک دین پوپولیستی نیست، یک دین اتاگیتی است. یعنی دینی که می‌خواهد خودش را تبدیل کند به ابزار قدرت و حاکمیت. اسلامی که امروز ما با آن مواجه هستیم، اسلام بنیادگرا است نه سنت‌گرا. حالا پروتستان‌تیزم اسلامی که یک اسلام عقلی، علمی و انسانی است، یک اسلام متفکرانه و روشن‌فکرانه است، یک اسلام نوگراست، همچنان نیازمند همان پروژه پروتستان‌تیزم اسلامی است. اما با نقطه تکیه‌های جدید و متناسب با این مایع، ما امروز دیگر، به خیلی روشن است بر خلاف آن روز که شریعتی و نوگرایان دینی و مصلحان اجتماعی از روحانی و غیر روحانی (از عالم دینی تا عالم دانشگاهی) همه تلاش می‌کردند، از طالقانی، مهندس بازرگان، استاد محمد تقی شریعتی، شهید مطهری و بسیاری دیگر که نامشان را همه می‌دانید و بالاخره در رأس همه آنها رهبر بزرگ انقلاب اسلامی امام خمینی: همه اینها تلاش می‌کردند که به آن روحانیت سنت‌گرای عوام‌زده عامیانه بگویند که نه آقا، اسلام با زندگی ارتباط دارد. دین راجع به وضع زندگی مردم و جامعه و سیاست بی تفاوت نیست. اما امروز ما این مشکل را نداریم. به دلیل اینکه بحمد الله والله تمام آن علمایی که تا پیروزی انقلاب اسلامی کاری به این مسائل نداشتند، بعد که انقلاب اسلامی پیروز شد و حکومت و جمهوری اسلامی به پا شد، اصلاً آمدند و خیلی از آن قدیمی‌ها را بیرون ریختند. و اتفاقاً از این طرف افتادند و گفتند «اصلاً اسلام یعنی قدرت، پروتستان‌تیزم اسلامی امروز با اسلام عامیانه و اسلام سنت‌گرا به صورت اساسی و اصلی روبرو نیست، با اسلام بنیادگرا روبروست. و این تفاوت عصر ما و عصر شریعتی است.

### اسلام بنیادگرا و روحانیت اقتدارگرا

در عصر شریعتی اسلام خارج از قدرت بود. روحانیت خارج از دولت بود. احکام آن اسلام سنت‌گرا اساساً احکام معطوف به نوعی خرافه‌گرایی بود. اما امروز اسلام در قدرت است. روحانیت در دولت است و احکام این دین بنیادگرا معطوف است به قدرت. تفاوت روحانیت عوام‌زده زمان مطهری و شریعتی یک چیز است، روحانیت قدرت‌زده زمان ما چیز دیگری است. و اینجاست که به نظر من پروتستان‌تیزم اسلامی خیلی جدی تر می‌شود. امروز ما نیازمند دینی هستیم که برای انسان احترام قائل باشد، ارزش قائل باشد، دین بنیادگرا خیلی راحت و خیلی شدیدتر از دین سنت‌گرا ارزش انسانها را لگدمال می‌کند. با توسل به آن عناصر بنیادگرایانه‌اش. می‌گوید: «هر کس با من نیست، دشمن من است. به هر صورت، مسلمان بودن، انقلابی بودن در طول انقلاب، اهل تقوا و جهاد و نمی‌دونم چه و چه و چه بودن. هر چه شما فکر کنید، ایرانی و مسلمان و انقلابی و فلان و بهمان، هر چه می‌خواهی باش، اگر با صف ما نباشی (صف ما که صف اسلام ناب است، اسلام خالص است و اسلام مجسم است!) تو دشمنی! و ما حق داریم که هر بلایی بر سرت بیاوریم. اینجا دیگر نه تنها ارزش و احترام انسان، بلکه حتی بسیاری از ظواهر شرعی و دینی هم زیر پا گذاشته می‌شود. چرا در بعضی از این اجتماعات که مورد حمله قرار می‌گیرد، خیلی عجیب است، شما ببینید بعضی که اسم خودشان را مسلمان می‌گذارند، به خودشان می‌گویند ما کسانی هستیم که به خواهران مسلمان احترام می‌گذاریم و بعد یک نظام ترجیحی هم درست کرده‌اند، مثلاً می‌گویند باحجاب، کم حجاب، بدحجاب، بی حجاب و بعد هم می‌گویند بهترین همه اینها حجاب برتر و کامل هم چادری‌ها هستند. همه اینها را می‌گویند و بعد می‌بینیم که در حمله به یک اجتماع دانشجویی، بدترین رفتار را با دخترانی می‌کنند که عضو انجمن اسلامی‌اند، محجبه‌اند، باچادرند، اهل نماز و تقوا و همه چیزند، تنها اهل یک چیز نیستند و آن اینکه زیر علم آنها نیستند.

هر که زیر این علم نباشد، کارش تمام است، هر که می خواهد باشد. در حالی که اسلام سنت‌گرا این را نمی‌گفت. اسلام سنت‌گرا، اسلام اهل شریعت بود و هست. به ظواهر احترام می‌گذارد. می‌گوید وقتی کسی گفت من مسلمانم، همین کافی است که ما برای او حقوقی قائل شویم، وقتی کسی گفت من مسلمانم، دیگر بر من به عنوان یک مسلمان حرام است به او ناسزا بگویم. حرام است تهمت بزنم، حرام است غیبت بکنم و... حرام است، حرام است، حرام است. اما اسلام بنیادگرا این را نمی‌گوید. اسلام بنیادگرا می‌گوید این چون با علمدار ما نیست، هر کاری که با آن بکنیم، مباح است، اینگونه توجیه می‌کند. به همین دلیل، اسلام بنیادگرا اتفاقاً اهل شریعت نیست. ما امروز به یک اومانیسم اسلامی هم در فرهنگ مذهبی مان و هم در فرهنگ عمومی مان احتیاج داریم. نیاز داریم به اینکه به انسان احترام بگذاریم و بعد از آن به شهروند احترام بگذاریم، هر انسانی بالذات یک ارزش است. یک حوزه و حریم تجاوزناپذیر است. هر کس که حقوق این انسان را لگدمال بکند، از نظر اسلامی که ما معتقدیم یک متجاوز است. ما به این نگاه احتیاج داریم. حالا این نگاه اتفاقاً تا حدود زیادی در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده، ولی متأسفانه چون دیدگاه بنیادگرا در ده سال اخیر در بعضی از بخش‌های نظام جمهوری اسلامی نفوذ کرده، شما می‌بینید که گاهی همان چیزی که در قانون اساسی آمده، به راحتی نادیده گرفته می‌شود. قانون اساسی جمهوری اسلامی صریحاً می‌گوید هرگونه شکنجه ممنوع است. آقایان می‌گویند که نخیر، بعضی مواقع لازم می‌شود برای حفظ حکومت شکنجه بکنیم.

آقا جان! تمام حکومت‌های شکنجه‌گر، چه در رژیم شاه دوره قبل از انقلاب در ایران و چه در تمام رژیم‌های دیکتاتوری و سرکوبگر و شکنجه‌گر، اینها سادیسم نداشتند که آدمها را بگیرند شکنجه بکنند. تنها دلیل آنها برای شکنجه زندانی که دستگیر می‌شد، همین بود. همین! می‌گفتند این کسی را که ما دستگیر کرده‌ایم، اطلاعاتی دارد، در گروهی عضو بوده و فعالیت می‌کرده و همینطور اگر بازجویی بشود که حرف نمی‌زند، اعتراف نمی‌کند. باید او را شکنجه کرد تا اعتراف بکند. شکنجه اینگونه توجیه می‌شود. شکنجه را برای آنها که بدون این که به آنها تو بگویی مثل بلبل در بازجویی حرف می‌زنند که به کار نمی‌برند. شکنجه را برای کسی به کار می‌برند که فکر می‌کردند حرف‌هایی دارد و نمی‌خواهد بزند و قانون اساسی اتفاقاً همین را محکوم کرده و رد کرده، اصلاً شکنجه یعنی همین.

ما یک انسانی را، یک زندانی را چه درست و چه نادرست به عنوان اینکه او اطلاعاتی دارد که اگر ما شکنجه‌اش نکنیم، نمی‌دهد، تجویز بکنیم که پس باید او را شکنجه کرد.

قانون اساسی این را منع کرده است. علاوه بر اینکه تمام اصول حقوق بشر در دنیا هم آن را منع کرده است. اما بعد می‌بینیم به راحتی شورای نگهبان محترم ما مصوبه مجلس را رد می‌کند که نخیر! قاضی یک جاهایی تشخیص می‌دهد که زندانی اطلاعات دارد و باید شکنجه‌اش کرد. البته اسمش را نمی‌گذارند شکنجه. اسمش را می‌گذارند تعزیر. شلاق زدن برای گرفتن اعتراف شکنجه است، نه تعزیر. تعزیر عبارت است از آن حکم نهایی که قاضی صادر می‌کند در مورد جرمی که حد و حدود مشخصی از قبل برایش تعیین نشده است، معمولاً این نوع جرمها طبیعتاً خفیف است و جرمهایی که حد برایش تعریف شده، جرمهای سنگین است. می‌گویند در آنگونه موارد به تشخیص قاضی اگر طرف واقعاً مجرم است، تعزیرش کنند و آزاد بشود برود. ولی اینکه قاضی بگوید به این زندانی صد ضربه شلاق بزنید، به عنوان تعزیر تا اطلاعاتی که دارد، بگوید، اینکه دیگر تعزیر نیست. شما دارید شلاق می‌زنید برای اینکه اعتراف بگیرد. این شکنجه است.

ما نیازمند به یک دیدگاه انسانگرا هستیم و عنصر اومانیسم اسلامی که در پروژه پروتستانتیزم اسلامی دکتر شریعتی بود، به نظر من امروز نیاز به آن خیلی جدی‌تر و فوری‌تر است، چون اگر در جمهوری اسلامی حقوق انسان در عمل به رسمیت شناخته نشود (در قانون اساسی ما تا حدود زیادی به رسمیت شناخته شده است.) اما باید در فرهنگ مذهبی ما، در رفتار نهادهای قدرت ما، در ذهن و عمل تصمیم‌گیران و صاحبان مقام و قدرت در جمهوری اسلامی نهادینه بشود، چیزی که متأسفانه در خیلی از کشورهای غیر اسلامی حداقل در ارتباط با مردم خودشان و در حوزه داخلی شما می‌بینید.

آنها ممکن است به راحتی ملت‌های دیگر را سرکوب بکنند، که کرده‌اند و امروز هم می‌کنند. کارهایی که بوش کرد، کارهایی که آمریکایی‌ها در تاریخ پرسرکوب و سیاه امپریالیستی خودشان در گذشته داشته‌اند، انگلیسیها داشته‌اند، اکثر دولتهای

غربی داشته‌اند. اما در حوزه دولت - ملت در حوزه داخلی تا حدود زیادی این حقوق نهادینه شده، بطوری نهادینه شده است که گاهی من می‌بینم که روحانیون خود ما که برای مدت یک هفته، یک ماه جهت معالجه یا سفر به آنجا می‌روند، شیفته رفتار و برخورد نهادهای آنجا با خودشان و سایر مردم می‌شوند، چرا؟ چرا محمد عبده در حدود ۱۵۰ سال پیش وقتی به اروپا رفت و به مصر برگشت، از او پرسیدند چه دیدی؟ گفت: «من در آنجا مسلمان ندیدم، اما اسلام دیدم. ولی در مصر مسلمان می‌بینم، اما اسلام نمی‌بینم.»

این نهادینه کردن حقوق انسان و احترام به حقوق انسان است. اینکه خودی داریم و غیر خودی. هر کس خودی باشد، صاحب حق است! و هر کس غیر خودی باشد، هر کاری می‌شود با او کرد. می‌شود شب مخفیانه با ورود پنهان به خانه او، تمام زندگی‌اش را برهم زد! می‌شود از او دزدی کرد. می‌توان به او دروغ بست! می‌شود او را کشت! خیلی راحت. می‌شود ترورش کرد، مثل سعید حجاریان. می‌شود مثله‌اش کرد مثل مرحوم فروهر و خامش، چون غیر خودی است. این با منطق اسلام، اسلامی که به انسان احترام می‌گذارد، با دیانت رحیمانه نبوی نمی‌خواند. این منطق با منطق علوی، با منطق علی (ع) نمی‌خواند.

علی وقتی که مالک اشتر را به مصر فرستاد، مصر آن موقع اکثراً غیر مسلمان بودند، چون تازه فتح شده بود، جز یک عده که مسلمان شده بودند، بقیه یا مسیحی بودند یا ادیان قبل از مسیحیت را داشتند. حضرت علی به مالک چه گفت: گفت: تویی که به آنجا می‌روی و صاحب قدرت و حکومتی، با همه مردم به نیکی، به خوبی، به احسان، به لطف و عدالت رفتار بکن. با همه، چون که مردم از دو دسته خارج نیستند: «اما اخ لک فی الدین و اما نظیر لک فی الخلق» همه مردم مصر دو دسته‌اند: یا برادر دینی تو هستند یا هم‌نوع تو هستند. تو باید با همه رفتار انسانی داشته باشی. هم با برادر دینی‌ات باید رفتار مبتنی بر رحم و عدالت و مروت و محبت و نیکی، هم با انسانها و هم‌نوعان خودت.

اما اسلام بنیادگرا نه تنها می‌گوید که مسلمان و غیر مسلمان، بلکه می‌گوید این گروه کوچک من که خودی است و این که در این هیأت است و زیر علم ماست، هر کس بیرون از این علم باشد، مال و جان و ناموسش و عرضش و همه چیزش مباح است و ما به خودمان حق می‌دهیم که به آنها تجاوز کنیم. این اسلام غیر انسانی است.

#### اجتهاد - روحانیت نوگرا

پس بالاخره اینکه طرح پروتستانتسم اسلامی یک پروژه مستمر است که ما دائم به آن نیاز داریم، چون اگر فهم و تفکر دینی ما دچار تصلب شد، انحطاط ما فرا رسیده. فهم دینی ما و درک دینی ما آن چهارجوبی است که ما تجربه شخصی و جمعی خودمان را دائم در آن تکرار می‌کنیم و از آنجایی که دوره به دوره و مرحله به مرحله نیازهای ما، شرایط و مقتضیات عوض می‌شود، ما دائم باید به آن چهارچوب از منظری نقادانه نگاه بکنیم و آن را نوسازی بکنیم. در تشیع نام این را اجتهاد گذاشته‌اند و شریعتی هم راجع به اجتهاد نقدهای بسیار اساسی و جدی دارد.

اما اجتهاد اولاً در انحصار یک گروه و طبقه خاصی نیست، ثانیاً اجتهاد فقط این نیست که ما یک احوط را اقوی بکنیم، یک اقوی را احوط بکنیم. متأسفانه گاهی کار تعجر و تصلب به جایی می‌رسد که در این نهاد رسمی سستی اگر یک مجتهد و مرجع تقلید دیگری فتوایی متفاوت با فتوای بقیه بدهد، او را مورد هجوم قرار می‌دهند. شما دیدید آیت‌الله صائمی را. آقا مگر خودتان نمی‌گویید مجتهد آزاد است. کسی که اجتهاد می‌کند و فتوا می‌دهد، یعنی اینکه متون را همه بررسی کرده و بعد می‌گوید که این حکم خداست، من آن را به عنوان فتوا اعلام می‌کنم. یک مرجع تقلید پیدا می‌شود می‌گوید آقا من اجتهاد کردم، متون دینی را بررسی کردم، به این نتیجه رسیدم که برخلاف آنچه عالمان دیگر گفته‌اند، دینه زن و مرد مساوی است. برخلاف آنچه که گذشتگان گفته‌اند که دینه زن نصف دینه مرد است، نه اینطور نیست. همین را تحمل نمی‌کنند و مورد هجوم قرار می‌دهند. آخر چه کسی گفته فتوای شما اسلام است و فتوای این یکی اسلام نیست. خب، آن فتواست و این هم فتواست. اما چرا شما آن را به عنوان اسلام می‌پذیرید و این را به عنوان غیر اسلام مورد هجوم قرار می‌دهید، چون این نو است و اصولاً...

یکی از معترضین: این خلاف قرآن است.

دکتر آقاجری: خوب، آن آیت‌الله مرجع تقلید اینقدر می‌فهمد که این خلاف قرآن نیست.

فرد معترض: خلاف قرآن است.

آقاجری: عزیز من، عرض می‌کنم مرجع تقلید است.

معترض: خلاف قرآن است.

آقاجری: مرجع تقلید را که شما نمی‌توانید بگویید خلاف قرآن می‌گوید.

معترضین و آشوبگران: نامرد... خیلی نامردی... و برهم‌زدن و به تعطیل کشاندن جلسه و ناتمام ماندن سخنرانی